

## عنوان :

## زندگینامه امام سجاد علیه السلام

تاریخ :

1392/08/15

زندگینامه امام سجاد (ع)

این بیماری موقت چند روزی بیش ادامه نیافت و پس از آن حضرت زین العابدین 35 سال عمر کرد که تمام آن مدت به مبارزه و خدمت به خلق و عبادت و مناجات با حق سپری شد . سن شریف حضرت سجاد ( ع ) را در روز دهم محرم سال 61 هجری که بنا به وصیت پدر و امر خدا و رسول خدا ( ص ) به امامت رسید ، به اختلاف روایات در حدود 24 سال نوشته اند .

مادر حضرت سجاد بنا بر مشهور "شهربانو" دختر یزدگرد ساسانی بوده است . آنچه در حادثه کربلا بدان نیاز بود ، بهره برداری از این قیام و حماسه بی نظیر و نشر پیام شهادت حسین ( ع ) بود ، که حضرت سجاد ( ع ) در ضمن اسارت با عمه اش زینب ( ع ) آن را با شجاعت و شهامت و قدرت بی نظیر در جهان آن رو فریاد کردند . فریادی که طنین آن قرنهایست باقی مانده و - برای همیشه - جاودان خواهد ماند . واقعه کربلا با همه ابعاد عظیم و بی ماندش پر از شور حماسی و وفا و صفا و ایمان خالص در عصر روز عاشورا ظاهرا به پایان آمد ، اما مأموریت حضرت سجاد ( ع ) و زینب کبری ( س ) از آن زمان آغاز شد . اهل بیت اسیر را از قتلگاه عشق و راهیان به سوی "الله" و از کنار نعشهای پاره پاره به خون خفته جدا کردند .

حضرت سجاد ( ع ) را در حال بیماری بر شتری بی هودج سوار کردند و دو پای حضرتش را از زیر شکم آن حیوان به زنجیر بستند . سایر اسیران را نیز بر شتران سوار کرده ، روانه کوفه نمودند . کوفه ای که در زیر سنگینی و خفقان حاکم بر آن بهت زده بر جای مانده بود و جرأت نفس کشیدن نداشت ، زیرا ابن زیاد دستور داده بود رؤسای قبایل مختلف را به زندان اندازند و مردم را گفته بود بدون اسلحه از خانه ها خارج شوند .

در چنین حالتی دستور داد سرهای مقدس شهدا را بین سرکردگان قبایلی که در کربلا بودند تقسیم و سر امام شهید حضرت ابا عبد الله الحسین را در جلو کاروان حمل کنند . بدین صورت کاروان را وارد شهر کوفه نمودند . عید الله زیاد می خواست وحشتی در مردم ایجاد کند و این فتح نمایان خود را به چشم مردم آورد . با این تدبیرهای امنیتی چه شد که نتوانستند جلو بیانات آتشین و پیام کوبنده زن پولادین تاریخ حضرت زینب ( س ) را بگیرند ؟ گویی مردم کوفه تازه از خواب بیدار شده و دریافته اند که این اسیران ، اولاد علی ( ع ) و فرزندان پیغمبر اسلام ( ص ) می باشند که مردانشان در کربلا نزدیک کوفه به شمشیر بیداد کشته شده اند .

همه از مردم برخاست و کم کم تبدیل به گریه شد . حضرت سجاد ( ع ) در حال اسارت و خستگی و بیماری به مردم نگریست و فرمود : اینان بر ما می گریند ؟ پس عزیزان ما را چه کسی کشته است ؟ زینب خواهر حسین ( ع ) مردم را امر به سکوت کرد و پس از حمد و ثنای خداوند متعال و درود بر پیامبر گرانقدرش ، حضرت محمد ( ص ) فرمود : " ... ای اهل کوفه ، ای حیلت گران و مکراندیشان و غداران ، هرگز این گریه های شما را سکون مباد . مثل شما ، مثل زنی است که از بامداد تا شام رشته خویش می تابید و از شام تا صبح به دست خود بازمی گشاد . هشدار که بنای ایمان بر مکر و نیرنگ نهاده اید ... " .

سپس حضرت زینب ( ع ) مردم کوفه را سخت ملامت فرمود و گفت : "همانا دامان شخصیت خود را با عاری و ننگی بزرگ آلود کردید که هرگز تا قیامت این آلودگی را از خود نتوانید دور کرد . خواری و ذلت بر شما باد . مگر نمی دانید کدام جگرگوشه از رسول الله ( ص ) را بشکافتید ، و چه عهد و پیمان که بشکستید ، و بزرگان عترت و آزادگان ذریه او را به اسیری بردید ، و خون پاک او به ناحق ریختید ... " . مردم کوفه آنچنان ساکت و آرام شدند که گویی مرغ بر سر آنها نشسته ! سخنان کوبنده زینب ( ع ) که گویا از حلقوم پاک علی ( ع ) خارج می شد ، مردم بی وفای کوفه را دچار بهت و حیرت کرد .

شگفتا این صدای علی ( ع ) است که گویا در فضای کوفه طنین انداز است ... . امام سجاد ( ع ) عمه اش را امر به سکوت فرمود . ابن زیاد دستور داد امام سجاد ( ع ) و زینب کبری و سایر اسیران را به مجلس وی آوردند ، و در آن جا جسارت را نسبت به سر مقدس حسین ( ع ) و اسیران کربلا به حد اعلا رسانید ، و آنچه در چننه دناات و رذالت داشت نشان داد ، و آنچه لازمه پستی ذاتش بود آشکار نمود .

پیام خون و شهادت

ابن زیاد یا پسر مرجانه اسیران کربلا را پس از مکالماتی که در مجلس او ب آنان روی داد ، دستور داد به زندانی پهلوی مسجد اعظم کوفه منتقل ساختند ، و دستور داد سر مقدس امام ( ع ) را در کوچه ها بگردانند تا مردم دچار وحشت شوند . یزید در جواب نامه ابن زیاد که خبر شهادت حسین ( ع ) و یارانش و اسیر کردن اهل و عیالش را به او نوشته

بود ، دستور داد سر حسین ( ع ) و همه یارانش را و همه اسیران را به شام بفرستند . بر دست و پا و گردن امام همام حضرت سجاد زنجیر نهاده ، بر شتر سوارش کردند و اهل بیت را چون اسیران روم و زنگبار بر شتران بی چهار سوار کردند و راهی شام نمودند . اهل بیت عصمت از راه بعلبک به شام وارد شدند .

روز اول ماه صفر سال 61 هجری - شهر دمشق غرق در شادی و سرور است ، زیرا یزید اسیران کربلا را که اولاد پاک رسول الله هستند ، افراد خارجی و یاغیگر معرفی کرده که اکنون در چنگ آنهایند - یزید دستور داد اسیران و سرهای شهدا را از کنار "جیرون" که تفریحگاه خارج از شهر و محل عیش و عشرت یزید بود عبور دهند . یزید از منظر جیرون اسیران را تماشا می کرد و شاد و مسرور به نظر می رسید ، همچون فاتحی بلا منازع ! در کنار کوچه ها مردم ایستاده بودند و تماشا می کردند .

پیرمردی از شامیان جلو آمد و در مقابل قافله اسیران بایستاد و گفت : "شکر خدای را که شما را کشت و شهرهای اسلام را از شر مردان شما آسوده ساخت و امیر المؤمنین یزید را بر شما پیروزی داد" . امام زین العابدین ( ع ) به آن پیرمردی که در آن سن و سال از تبلیغات زهرآگین اموی در امان نمانده بود ، فرمود : "ای شیخ ، آیا قرآن خوانده ای ؟" . گفت : آری . فرمود : این آیه را قرائت کرده ای : قل لا أسئلكم علیه اجرا الا المودة فی القربی . گفت : آری . امام ( ع ) فرمود : آن خویشاوندان که خداوند تعالی به دوستی آنها امر فرموده و برای رسول الله اجر رسالت قرار داده ماییم . سپس آیه تطهیر را که در حق اهل بیت پیغمبر ( ص ) است تلاوت فرمود : "انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا" . پیرمرد گفت : این آیه را خوانده ام . امام ( ع ) فرمود : مراد از این آیه ماییم که خداوند ما را از هر آلائش ظاهر و باطن پاکیزه داشته است . پیرمرد بسیار تعجب کرد و گریست و گفت چقدر من بی خبر مانده ام . سپس به امام ( ع ) عرض کرد : اگر توبه کنم آیا توبه ام پذیرفته است ؟ امام ( ع ) به او اطمینان داد . این پیرمرد را به خاطر همین آگاهی شهید کردند . باری ، قافله اسیران راه خدا را در جلو مسجد جامع دمشق متوقف ساختند . سپس آنها را در حالی که به طنابها بسته بودند به زندانی منتقل کردند . چند روزی را در زندان گذراندند ، زندانی خراب . به هر حال یزید در نظر داشت با دعوت از برجستگان هر مذهب و سفیران و بزرگان و چاپلوسان درباری مجلسی فراهم کند تا پیروزی ظاهری خود را به همه نشان دهد . در این مجلس یزید همان جسارتی را نسبت به سر مقدس حضرت سید الشهداء انجام داد که این زیاد ، دست نشانده پلیدش در کوفه انجام داده بود . چوب دستی خود را بر لب و دندانی نواخت که بوسه گاه حضرت رسول الله ( ص ) و علی مرتضی و فاطمه زهرا علیهما السلام بوده است .

وقتی زینب ( ع ) این جسارت را از یزید مشاهده فرمود و اولین سخنی که یزید به حضرت سید سجاد ( ع ) گفت چنین بود : "شکر خدای را که شما را رسوا ساخت" ، بی درنگ حضرت زینب ( ع ) در چنان مجلسی بپاخواست . دلش به جوش آمد و زبان به ملامت یزید و یزیدیان گشود و با فصاحت و بلاغت علوی پیام خون و شهادت را بیان فرمود و در سنگر افشاگری پرده از روی سیه کاری یزید و یزیدیان برداشت ، و خلیفه مسلمین را رسواتر از مردم کوفه نمود . اما یزید سر به زیر انداخت و آن ضربات کوبنده و بر باد دهنده شخصیت کاذب خود را تحمل کرد ، و تنها برای جواب بیستی خواند که ترجمه آن این است : "ناله و ضجه از داغدیدگان رواست و زنان اجیر نوحه کننده را مرگ درگذشته آسان است"

امام سجاد ( ع ) در دمشق

علاوه بر سخنانی که حضرت سجاد ( ع ) با استناد به قرآن کریم فرمود و حقیقت را آشکار کرد ، حضرت زین العابدین ( ع ) وقتی با یزید روبرو شد - در حالی که از کوفه تا دمشق زیر زنجیر بود - فرمود : ای یزید ، به خدا قسم ، چه گمان می بری اگر پیغمبر خدا ( ص ) ما را به این حال بنگرد ؟ این جمله چنان در یزید اثر کرد که دستور داد زنجیر را از آن حضرت برداشتند ، و همه اطرافیان از آن سخن گریستند . فرصت بهتری که در شام به دست امام چهارم آمد ، روزی بود که خطیب رسمی بالای منبر رفت و در بدگویی علی ( ع ) و اولاد طاهرینش و خوبی معاویه و یزید داد سخن داد . امام سجاد ( ع ) به یزید گفت : به من هم اجازه می دهی روی این چوبها بروم و سخنانی بگویم که هم خدا را خشنود سازد و هم برای مردم موجب اجر و ثواب باشد ؟ یزید نمی خواست اجازه دهد ، زیرا از علم و معرفت و فصاحت و بلاغت خانواده عصمت علیهم السلام آگاه بود و بر خود می ترسید .

مردم اصرار کردند . ناچار یزید قبول کرد . امام چهارم ( ع ) پای به منبر گذاشت و آنچنان سخن گفت که دلها از جا کنده شد و اشکها یکباره فرو ریخت و شیون از میان زن و مرد برخاست .

خلاصه بیانات امام ( ع ) چنین بود :

"ای مردم شش چیز را خدا به ما داده است و برتری ما بر دیگران بر هفت پایه است . علم نزد ماست ، حلم نزد ماست ، جود و کرم نزد ماست ، فصاحت و شجاعت نزد ماست ، دوستی قلبی مؤمنین مال ماست . خدا چنین خواسته است که مردم با ایمان ما را دوست بدارند ، و این کاری است که دشمنان ما نمی توانند از آن جلوگیری کنند"

سپس فرمود :

"پیغمبر خدا محمد ( ص ) از ماست ، وصی او علی بن ابیطالب از ماست ، حمزه سید الشهداء از ماست ، جعفر طیار از ماست ، دو سبط این امت حسن و حسین ( ع ) از ماست ، مهدی این امت و امام زمان از ماست " .  
سپس امام خود را معرفی کرد و کار به جایی رسید که خواستند سخن امام را قطع کنند ، پس دستور دادند تا مؤذن اذان بگوید . امام ( ع ) سکوت کرد .

تا مؤذن گفت : اشهد ان محمدا رسول الله . امام عمامه از سر برگرفت و گفت : ای مؤذن تو را به حق همین محمد خاموش باش . سپس رو به یزید کرد و گفت : آیا این پیامبر ارجمند جد تو است یا جد ما ؟ اگر بگویی جد تو است همه می دانند دروغ می گویی ، و اگر بگویی جد ماست ، پس چرا فرزندش حسین ( ع ) را کشتی ؟ چرا فرزندان او را کشتی ؟ چرا اموالش را غارت کردی ؟ چرا زنان و بچه هایش را اسیر کردی ؟ سپس امام ( ع ) دست برد و گریبان چاک زد و همه اهل مجلس را منقلب نمود . برآستی آشوبی به پا شد . این پیام حماسی عاشورا بود که به گوش همه می رسید . این ندای حق بود که به گوش تاریخ می رسید .  
یزید در برابر این اعتراضها زبان به طعن و لعن این زیاد گشود و حتی بعضی از لشکریان را که همراه اسیران آمده بودند - بظاهر - مورد عتاب و سرزنش قرار داد . سرانجام بیمناک شد و از آنان روی پوشید و سعی کرد کمتر با مردم تماس بگیرد . به هر حال ، یزید بر اثر افشاگریهای امام ( ع ) و پریشان حالی اوضاع مجبور شد در صدد استمالت و دلجویی حال اسیران برآید . از امام سجاد ( ع ) پرسید : آیا میل دارید پیش ما در شام بمانید یا به مدینه بروید ؟ امام سجاد ( ع ) و زینب کبری ( ع ) فرمودند : میل داریم پهلوئی قبر جدمان در مدینه باشیم .

حرکت به مدینه

در ماه صفر سال 61 هجری اهل بیت عصمت با جلال و عزت به سوی مدینه حرکت کردند . نعمان بن بشیر با پانصد نفر به دستور یزید کاروان را همراهی کرد . امام سجاد و زینب کبری و سایر اهل بیت به مدینه نزدیک می شدند . امام سجاد ( ع ) محلی در خارج شهر مدینه را انتخاب فرمود و دستور داد قافله در آنجا بماند . نعمان بن بشیر و همراهانش را اجازه مراجعت داد .

امام ( ع ) دستور داد در همان محل خیمه هایی برافراشتند . آنگاه به بشیر بن جذلم فرمود مرثیه ای بسرای و مردم مدینه را از ورود ما آگاه کن . بشیر یکسر به مدینه رفت و در کنار قبر رسول الله ( ص ) با حضور مردم مدینه ایستاد و اشعاری سرود که ترجمه آن چنین است : "هان ! ای مردم مدینه شما را دیگر در این شهر امکان اقامت نماند ، زیرا که حسین ( ع ) کشته شد ، و اینک این اشکهای من است که روان است . آو خ ! که پیکر مقدسش را که به خاک و خون آغشته بود در کربلا بگذاشتند ، و سرش را بر نیزه شهر به شهر گردانیدند" .  
شهر یکباره از جای کنده شد . زنان بنی هاشم صدا به ضجه و ناله و شیون برداشتند . مردم در خروج از منزلهای خود و هجوم به سوی خارج شهر بر یکدیگر سبقت گرفتند . بشیر می گوید : اسب را رها کردم و خود را به عجله به خیمه اهل بیت پیغمبر رساندم . در این موقع حضرت سجاد ( ع ) از خیمه بیرون آمد و در حالی که اشکهای روان خود را با دستمالی پاک می کرد به مردم اشاره کرد ساکت شوند ، و پس از حمد و ثنای الهی لب به سخن گشود و از واقعه جانگداز کربلا سخن گفت .

از جمله فرمود :

"اگر رسول الله ( ص ) جد ما به قتل و غارت و زجر و آزار ما دستور می داد ، بیش از این بر ما ستم نمی رفت ، و حال اینکه به حمایت و حرمت ما سفارش بسیار شده بود . به خدا سوگند به ما رحمت و عنایت فرماید و از دشمنان ما انتقام بگیرد" .

سپس امام سجاد ( ع ) و زینب کبری ( ع ) و یاران و دلسوختگان عزای حسینی وارد مدینه شدند .

ابتدا به حرم جد خود حضرت رسول الله ( ص ) و سپس به بقیع رفتند و شکایت مردم جفاییده را با چشمانی اشک ریزان بیان نمودند . مدتها در مدینه عزای حسینی برقرار بود . و امام ( ع ) و زینب کبری از مصیبت بی نظیر کربلا سخن می گفتند و شهادت همدردار امام حسین ( ع ) را و پیام او را به مردم تعلیم می دادند و فساد دستگاه حکومت را بر ملا می کردند تا مردم به عمق مصیبت پی ببرند و از ستمگران روزگار انتقام خواستن را یاد بگیرند .

آن روز در جهان اسلام چهار نقطه بسیار حساس و مهم بود : دمشق ، کوفه ، مکه و مدینه ، حرم مقدس رسول الله مرکز یادها و خاطره اسلام عزیز و پیامبر گرامی ( ص ) . امام سجاد در هر چهار نقطه نقش حساس ایفا فرمود ، و به دنبال آن بیداری مردم و قیامها و انقلابات کوچک و بزرگ و نارضایتی عمیق مردم آغاز شد . از آن پس تاریخ اسلام شاهد قیامهایی بود که از رستاخیز حسینی در کربلا مایه می گرفت ، از جمله واقعه حره که سال بعد اتفاق افتاد ، و کارگزاران یزید در برابر قیام مردم مدینه کشتارهای عظیم به راه انداختند . اولاد علی ( ع ) هر یک در گوشه و کنار در

صد قیام و انتقام بودند تا سرانجام به قیام ابو مسلم خراسانی و انقراض سلسله ناپاک بنی امیه منتهی شد . مبارزه و انتقاد از رفتار خودخواهانه و غیر عادلانه خلفای بنی امیه و بنی عباس به صورتهای مختلف در مسلمانان بخصوص در شیعیان علی ( ع ) در طول تاریخ زنده شد و شیعه به عنوان عنصر مقاوم و مبارز که حامل پیام خون و شهادت بود در صحنه تاریخ معرفی گردید . گرچه شیعیان همیشه زجرها دیده و شکنجه ها بر خود هموار کرده اند ، ولی همیشه این روحیه انقلابی را حتی تا امروز - پس از چهارده قرن - در خود حفظ کرده اند . امام سجاد ( ع ) گرچه بظاهر در خانه نشست ، ولی همیشه پیام شهادت و مبارزه را در برابر ستمگران به زبان دعا و وعظ بیان می فرمود و با خواص شیعیان خود مانند "ابو حمزه ثمالی" و "ابو خالد کابلی" و ... در تماس بود ، و در عین حال به امر به معروف و نهی از منکر اشتغال داشت ، و شیعیان خاص وی معارف دینی و احکام اسلامی را از آن حضرت می گرفتند و در میان شیعیان منتشر می کردند ، و از این راه ابعاد تشیع توسعه فراوانی یافت .

بر اثر این مبارزات پنهان و آشکار بود که برای بار دوم امام سجاد را به امر عبد الملک خلیفه اموی ، با بند و زنجیر از مدینه به شام جلب کردند ، و بعد از زمانی به مدینه برگرداندند . امام سجاد ( ع ) در مدت 35 سال امامت با روشن بینی خاص خود هر جا لازم بود ، برای بیداری مردم و تهییج آنها علیه ظلم و ستمگری و گمراهی کوشید ، و در موارد بسیاری به خدمات اجتماعی وسیعی در زمینه حمایت بینوایان و خاندانهای بی سرپرست پرداخت ، و نیز از طریق دعاهایی که مجموعه آنها در "صحیفه سجاده" گرد آمده است ، به نشر معارف اسلام و تهذیب نفس و اخلاق و بیداری مردم اقدام نمود .

### صحیفه سجاده

صحیفه سجاده که از ارزنده ترین آثار اسلامی است ، شامل 57 دعا است که مشتمل بر دقیقترین مسائل توحیدی و عبادی و اجتماعی و اخلاقی است ، و بدان "زبور آل محمد ( ص )" نیز می گویند . یکی از حوادث تاریخ که دورنمایی از تلالو شخصیت امام سجاد ( ع ) را به ما می نمایاند - گرچه سراسر زندگی امام درخشندگی و شور ایمان است - قصیده ای است که فرزدق شاعر در مدح امام ( ع ) در برابر کعبه معظمه سروده است .

مورخان نوشته اند : "در دوران حکومت ولید بن عبد الملک اموی ، ولیعهد و برادرش هشام بن عبد الملک به قصد حج ، به مکه آمد و به آهنگ طواف قدم در مسجد الحرام گذاشت . چون به منظور استلام حجر الاسود به نزدیک کعبه رسید ، فشار جمعیت میان او و حطیم حائل شد ، ناگزیر قدم واپس نهاد و بر منبری که برای وی نصب کردند ، به انتظار فروکاستن ازدحام جمعیت بنشست و بزرگان شام که همراه او بودند در اطرافش جمع شدند و به تماشای مظاف پرداختند .

در این هنگام کوکبه جلال حضرت علی بن الحسین علیهما السلام که سیمایش از همگان زیباتر و جامه هایش از همگان پاکیزه تر و شمیم نسیمش از همه طواف کنندگان دلپذیرتر بود ، از افق مسجد بدرخشید و به مظاف درآمد ، و چون به نزدیک حجر الاسود رسید ، موج جمعیت در برابر هیبت و عظمتش واپس نشست و منطقه استلام را در برابرش خالی از ازدحام ساخت ، تا به آسانی دست به حجر الاسود رساند و به طواف پرداخت .

تماشای این منظره موجی از خشم و حسد در دل و جان هشام بن عبد الملک برانگیخت و در همین حال که آتش کینه در درونش زبانه می کشید ، یکی از بزرگان شام رو به او کرد و با لحنی آمیخته به حیرت گفت : این کیست که تمام جمعیت به تجلیل و تکریم او پرداختند و صحنه مظاف برای او خلوت گردید ؟ هشام با آن که شخصیت امام را نیک می شناخت ، اما از شدت کینه و حسد و از بیم آن که درباریان به او مایل شوند و تحت تأثیر مقام و کلامش قرار گیرند ، خود را به نادانی زد و در جواب مرد شامی گفت : "او را نمی شناسم" .

در این هنگام روح حساس ابو فراس ( فرزدق ) از این تجاهر و حق کشی سخت آزرده شد و با آن که خود شاعر دربار اموی بود ، بدون آن که از قهر و سطوت هشام بترسد و از درنده خوئی آن امیر مغرور خودکامه بر جان خود بیندیشد ، رو به مرد شامی کرد و گفت : "اگر خواهی تا شخصیت او را بشناسی از من بپرس ، من او را نیک می شناسم" . آن گاه فرزدق در لحظه ای از لحظات تجلی ایمان و معراج روح ، قصیده جاویدان خود را که از الهام وجدان بیدارش مایه می گرفت ، با حماسه های افروخته و آهنگی پرشور سیل آسا بر زبان راند ، و اینک دو بیت از آن قصیده و قسمتی از ترجمه آن : هذا الذی تعرف البطحاء وطأته والبیوت یعرفه والحل والحرم هذا الذی احمد المختار والده صلی علیه الهی ما جری القلم "این که تو او را نمی شناسی ، همان کسی است که سرزمین "بطحاء" جای گامهائش را می شناسد و کعبه و حل و حرم در شناسائش همدم و همقدمند .

این کسی است که احمد مختار پدر اوست ، که تا هر زمان قلم قضا در کار باشد ، درود و رحمت خدا بر روان پاک او روان باد ... این فرزند فاطمه ، سرور بانوان جهان است و پسر پاکیزه گوهر وصی پیغمبر است ، که آتش قهر و شعله انتقام خدا از زبانه تیغ بی دریغش همی درخشد ... " . و از این دست اشعاری سرود که همچون خورشید بر تارک آسمان ولایت می درخشد و نور می پاشد .

وقتی قصیده فرزدق به پایان رسید ، هشام مانند کسی که از خوابی گران بیدار شده باشد ، خشمگین و آشفته به فرزدق گفت : چرا چنین شعری - تا کنون - در مدح ما نسروده ای ؟ فرزدق گفت : جدی بمانند جد او و پدری همشأن پدر او و مادری پاکیزه گوهر مانند مادر او بیاور تا تو را نیز مانند او بستایم . هشام برآشفته و دستور داد تا نام شاعر را از دفتر جوایز حذف کنند و او را در سرزمین "عسفان" میان مکه و مدینه به بند و زندان کشند . چون این خبر به حضرت سجاد ( ع ) رسید دستور فرمود دوازده هزار درهم به رسم صلّه و جایزه نزد فرزدق بفرستند و عذر بخواهند که بیش از این مقدور نیست . فرزدق صلّه را نپذیرفت و پیغام داد : "من این قصیده را برای رضای خدا و رسول خدا و دفاع از حق سروده ام و صلّه ای نمی خواهم" . امام ( ع ) صلّه را بازپس فرستاد و او را سوگند داد که بپذیرد و اطمینان داد که چیزی از ارزش واقعی آن ، در نزد خدا کم نخواهد شد . باری ، این فضایل و ارزشهای واقعی است که دشمن را بر سر کینه و انتقام می آورد .

چنانکه نوشته اند :

سرانجام به تحریک هشام ، خلیفه اموی ، ولید بن عبد الملک ، امام زین العابدین و سید الساجدین ( ع ) را مسموم کرد و در سال 95 هجری درگذشت و در بقیع مدفون شد .

منبع:tebyan.net